

معلمی دلسوز و کارشناسی از نسل سابقون

گفت و گو با اسفندیار معتمدی

● مسعود جوادیان*

اشاره

اسفندیار معتمدی را قبل از اینکه از نزدیک ببینم، در تلویزیون دیده بودم. چند سال بعد وی را در سازمان پژوهش دیدم. شرکت مشترک در یک دوره آموزشی که مدرسان آن، متخصصانی از انگلستان و تایلند و... بودند، ما را با هم آشنا تر ساخت؛ بعد از آن هم ملاقات‌های مکرر در سازمان به عنوان دو همکار.

استاد معتمدی به سخندانی و سخنوری شهره است. در جلسه گفت و گو با وی در منزل و کتابخانه شخصی اش، او مرا بیش از پیش با کثرت آثار و ایام تلخ و شیرین زندگی اش آشنا ساخت.

● به نام خدا. استاد، من حضرت عالی را بیش از ۳۰ سال است که می‌شناسم. قبل از اینکه به سازمان بیایم؛ آن زمانی که برنامه‌های آموزشی در تلویزیون داشتید. اکنون خوشحالم که در خدمت شما هستم. برای شروع، اگر موافق هستید، یک تاریخچه اجمالی از موطن و تحصیلات و استادان اولیه بفرمایید تا به سازمان برسیم.

● بسم الله الرحمن الرحيم. اولاً خیلی خوشحالم که خدمت شما هستم. شما وسیله‌ای می‌شوید که ما نگاهی به گذشته کنیم. من متولد ۲۸ بهمن ۱۳۱۷ هستم؛ در سدهٔ لَنجان اصفهان. شهری کنار زاینده‌رود، رو به روی کارخانهٔ ذوب آهن، حدود ۵۰ کیلومتری جنوب غربی اصفهان، متولد شدم. زمانی که من متولد شدم، شهرمان با جمعیتی سه چهار هزار نفره،

E-mail: masud-12000@yahoo.com

* محقق و پژوهشگر حوزهٔ تاریخ

هنوز مدرسه نداشت! اولین تحصیل من در مکتب در آنجا آغاز شد. (البته من تفصیل زندگی‌نامه را تا حدودی نوشته‌ام). مثلاً در آن مکتب که می‌رفتیم، ما معلمی داشتیم به نام آقای حسن صدری که عموم مردم او را جناباقا (جناب‌آقا) می‌نامیدند خطی خوش داشت، اغلب با نوشتن اجاره و قباله و این‌ها و مختصری زراعت، زندگی‌اش را می‌گذراند؛ ضمن اینکه کار معلمی هم انجام می‌داد. تحصیل در مکتب می‌دانید که به‌صورت انفرادی است، یعنی هر کسی بخشی از درس را از معلم می‌گیرد، می‌رود سر جای خودش می‌نشیند، تمرین می‌کند و اگر سؤال دارد، می‌آید و از معلم می‌پرسد. یا از آن‌هایی که بزرگ‌تر هستند. و معمولاً از اول وقت صبح این کلاس شروع می‌شود، تا زمان نماز ظهر که این بچه‌ها به‌صورت جمعی اذان می‌گویند و مکتب تعطیل می‌شود. بچه‌ها در آن مکتب خواندن، نوشتن و حساب سیاق و قرآن یاد می‌گرفتند. چون کتاب خواندن ساده برای بچه‌ها وجود نداشت، غالباً خواندن را با گلستان سعدی شروع می‌کردند. من یادم هست، «منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است» را در کلاس مکتب که می‌رفتم می‌خواندم. تا چه اندازه‌های این مطالب را درک می‌کردیم؟ مشخص است تقریباً صفر! ولی خوب حفظ می‌شدیم و با چند بار تکرار کردن که معلم چه می‌گوید، و از روی شنیده‌ها بیشترمان یاد گرفتیم و حفظ می‌شدیم.

درخواست تأسیس مدرسه

در سال ۱۳۲۴ افراد خیر ده آمدند مدرسه ساختند. البته از سال‌ها پیش مرتب نامه به اداره فرهنگ اصفهان می‌نوشتند که ما مدرسه می‌خواهیم. یعنی من خودم نامه‌هایی دارم از سال ۱۳۰۷ که درخواست تأسیس یک مدرسه در محل است، ولی پاسخ به این‌ها تا سال‌های بعد طول کشید (تا سال ۱۳۲۴)، که در آنجا مدرسه تأسیس شد. این مدرسه با یک معلم شروع شد، که این معلم، هم ناظم هم مدیر و هم آموزگار بود. در آن سال‌ها در روستاها مدرسه چهار کلاسه تأسیس می‌شد. خاطرات خوشی از آن دبستان دارم و از آن معلم همیشه یاد کرده‌ام. مثلاً نوشته بودم اولین روزی که به مدرسه رفتم، مرا به نام صدا کرد و گفت: «سفندیار، دیروز تا حالا منتظران بودیم». من در نوشته‌هایم نوشته‌ام این جمله‌ای را که آقای محمود عطایی کرمانی آن زمان گفت که «خوش آمدی، از دیروز تا حالا منتظرت هستم». اکنون حدود ۸۰ سال است که پای به هر مؤسسه آموزشی که می‌گذارم، صدای خوب محمود عطایی کرمانی به گوشم می‌رسد که می‌گوید «خوش آمدی». این است که من با خوشحالی و خوش‌رویی پا به مدرسه و کلاس می‌گذارم.

دوره دبستان را در چهار سال گذراندیم، از میان دانش‌آموزان کلاس ما که بیست و چند نفر بودند، سه نفر امکان داشتند بتوانند به اصفهان بروند و تحصیل کنند. یکی خود من بودم. به این ترتیب من به اصفهان رفتم و در دبستانی که نزدیک منزل

در سال ۱۳۳۶
دیپلم ریاضی
گرفتم
بعد به تهران آمدم،
دانش‌سرای عالی
امتحان دادم

ما بود، ثبت‌نام شدم. نام این دبستان ۱۵ بهمن بود؛ به احترام روزی که دانشگاه تهران را در ۱۳۱۳ افتتاح کردند. ساختمان این مدرسه خیلی قدیمی و جای اولین دبیرستانی بود که در سال ۱۳۰۰ در اصفهان به نام دبیرستان متوسطه دایر شده بود، این دبیرستان از موقوفات **صادم‌الدوله پسر ظل‌السلطان** و نوه ناصرالدین شاه بود. این مدرسه سابقه خیلی خوبی دارد و دانش‌آموزانی مثل **پروفیسور تقی فاطمی**، **دکتر کمال جناب**، **حسین عریضی** و **چون جلال‌الدین همایی** و **احمد آرام** داشت و مدیرش **ضیاء‌الدین جناب** از پایه‌گذاران فرهنگ جدید اصفهان بود. من این اسامی را گفتم که در تاریخ بماند، چون این آدم‌ها افراد و شخصیت‌های مؤثر و جزو مفاخر آموزش و پرورش و آدم‌های اثرگذاری بودند. جالب بود ما سه نفر از سده به اصفهان آمدیم و در این مدرسه ثبت نام شدیم. دبستان که تمام شد، به دبیرستان **صائب** که جدیداً ساخته بودند رفتیم. نام این دبیرستان را به احترام **صائب تبریزی** که مقبره‌اش در نزدیکی آن قرار دارد، **صائب** گذاشته بودند. زمین این مدرسه موقوفه بود و جمعی در آن کسب و کار می‌کردند. آموزش و پرورش بعد آن را متصرف شد و مدرسه ساخت، اما هنوز حیاط مدرسه آماده نشده بود. مدیر مدرسه از بچه‌ها برای نظم‌دادن به مدرسه و مرتب کردن حیاط آن کمک می‌گرفت.

سه سال در دبیرستان **صائب اصفهان** بودم (۱۳۳۰-۱۳۳۳) که به دبیرستان هراتی که تازه ساخته بودند، رفتم. این دبیرستان خیلی مرتب و کامل بود و هزینه ساخت آن را آقای **به نام مرحوم محمد شیخ‌زاده هراتی**، تاجر چای، داده بود. در آن زمان هر وقت یک مهمان خارجی به اصفهان می‌آمد و می‌خواستند بگویند ما فقط عالی‌قاپو و مسجد شیخ لطف‌الله نداریم، می‌آمدند این مدرسه را هم نشان می‌دادند که کاشیکاری‌هایی خیلی عالی داشت. **یادم هست**، در سال ۱۳۳۵ که آقای **اسکندر میرزا**، رئیس‌جمهور پاکستان، به اصفهان آمده بود، از این مدرسه دیدن کرد. من هم جزو بچه‌هایی بودم که قرار بود از ایشان استقبال کنیم و کف بزنییم و صلوات بفرستیم. بعد که ایشان آمد و از مدرسه رفت، ما رفتیم سر کلاس درس انگلیسی آقای **محمد مهریار**. ایشان از فرهنگیان بسیار با فرهنگ اصفهان بود که در سال ۱۳۸۹ فوت شد. پس از شروع کلاس، آقای **مهریار** گفت چه کسی می‌تواند آمدورفت اسکندر میرزا را به انگلیسی شرح دهد؟ من دستم را بالا بردم و ایشان اجازه داد صحبت کنم. اولین تشویق نامه‌ای که من دارم، مربوط به آن صحبت است که برایم جالب و بسیار ارزشمند است.

در سال ۱۳۳۶ دیپلم ریاضی گرفتم. بعد به تهران آمدم. دانش‌سرای عالی امتحان دادم. و دوره دانش‌سرا را در سه سال را گذارند. در سال ۱۳۳۹ از آن‌جا فارغ‌التحصیل شدم. بعد خدمت نظام رفتم. در رشته توپخانه خدمت کردم و در ۱۳۴۱/۲/۱۳ پایان خدمت گرفتم.

من توانستم
مجموعه
چهار جلدی
مربوط به
تاریخ علم
در ایران
را بنویسم

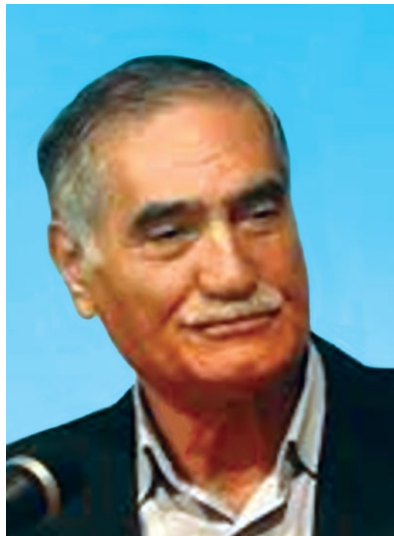
استاد، در یکی دو جمله بفرمایید در دوره دانش‌سرا، کدام استادان توجه شما را جلب کردند و از آن‌ها تأثیر پذیرفتید؟

ما در دانش‌سرای عالی استادان خوبی داشتیم. این استادان اغلب اولین گروه دانشجویانی بودند که در دانش‌سرای عالی (که در سال ۱۳۰۷ تأسیس شده بود)، دوره تحصیل عالی گذرانده بودند. اولین شاگردانش دکتر حسابی بودند. این شاگردان دوره‌های اولیه معمولاً به‌خارج رفتند و استاد شدند و برگشتند. یکی از آن‌ها دکتر جناب بود و دیگری دکتر خمسوی که بسیار اثرگذار بودند. در آخرین جلسه‌ای که ما با دکتر جناب در دانش‌سرای عالی درس داشتیم، ایشان در پاسخ دانشجویی که به نمایندگی بلند شد و تشکر کرد، چنین گفت: «برای سعادت، تعاریف و تفسیرهای متعدد شده است. آخرین مفهومی که از سعادت می‌توانیم بگیریم، آرامش خاطر انسان است، و معلمی از مشاغلی است که می‌تواند به انسان آرامش خاطر بدهد، به شرط اینکه شما در کلاس درس مؤثر و مفید باشید و در دانش‌آموزان شوق به یادگیری و مهارت ایجاد کنید».

ما معلمان خوبی داشتیم. با همه وجود معلم بودند. از خاطرات خیلی خوبی که من در آن‌جا دارم، مربوط به درس تاریخ علم است که در سال دوم و دانش‌سرای عالی با آقای دکتر منوچهر تسلیمی داشتیم. ایشان هم معاون دانش‌سرای عالی بود و هم مدیر دروس و خودش دکترای فلسفه علم داشت و تاریخ علم درس می‌داد. تا زمانی که به تاریخ اسلام رسید، گفت: وقتی که بزرگان محقق وجود دارند، من دیگر نباید درس بدهم. جلسه بعد استاد قربانی را آورد و گفت که استاد ابوالقاسم قربانی تدریس در چند جلسه مربوط به تاریخ اسلام را برعهده دارند. این کار استاد برای ما دانشجویان بسیار جالب و آموزنده بود که اولاً یک استاد حاضر می‌شود دبیری را جانشین خودش قرار بدهد و خودش بیاید در صف دانشجویان بنشیند و آقای قربانی تدریس کند. و قسمت دوم، این مرد چنان از تاریخ علم در اسلام سخن گفت که مرا به تاریخ علم بسیار علاقمند کرد و به این راه کشاند؛ به طوری که بعد توانستم مجموعه چهار جلدی مربوط به تاریخ علم در ایران را بنویسم و کارهای دیگری هم در این زمینه انجام دهم.

بعد از دوره دانش‌سرای عالی، برای خدمت نظام به ارومیه رفتم؛ روزی که می‌خواستیم از تهران به ارومیه بروم، با لباس نظامی رفتم دانشکده علوم. در اتاق، دکتر جناب، بعد از سلام و تعارف گفت، کجا بایستی بروی؟ گفتم ارومیه، گفت بسیار خوب. آنجا برو نزد آقای جدلی، مدیرکل و سلام مرا به ایشان برسان. گفتم چشم. بعد از اینکه به ارومیه رفتم و به لشکر خود را معرفی کردم و مستقر شدم، یک‌روز رفتم اداره کل آموزش و پرورش که آن وقت اداره فرهنگ بود. در صف منتظر نشسته بودم. یکی یکی به آقای جدلی جواب می‌دادیم. بعد به من رسید و گفت جناب‌عالی؟ بلند شدم و گفتم

پس از خدمت نظام
در اردیبهشت ۱۳۴۱
خود را به وزارت
فرهنگ (آموزش و
پرورش فعلی) معرفی
کردم و به تدریس و
مدیریت و کارشناسی
در سازمان کتاب‌های
درسی و سازمان
پژوهش و برنامه‌ریزی
درسی پرداختم



من را آقای دکتر جناب فرستاده‌اند اینجا. گفت جناب؟ بلند شد و با وقار خاصی آمد مرا در بغل گرفت و بوسید و گفت «استاد چطور هستند؟ حالشان خوب بود؟ من بارها دعوتشان کردم که ان‌شاءالله فرصتی پیدا کنند و بیایند اینجا.» بعد گفت، خب تا شما اینجا هستید، هر هفته به من یک سر بزنید و با بیان و نام بردن از دکتر جناب، به من انرژی بدهید. گفتم چشم. و گفت ما در دانش‌سرای مقدماتی اینجا یک معلم فیزیک مسن داریم که دیگر اغلب روزها نمی‌تواند بیاید (آقای نظمی). من شما را

به دانش‌سرای مقدماتی معرفی می‌کنم تا اینجا روزهای درسی را با برنامه شما تنظیم کنند و بروید تدریس کنید. گفتم بسیار خب. و به این ترتیب تدریس دو ساعت فیزیک در دانش‌سرای مقدماتی را برعهده گرفتم. مقاله‌اش مربوط به «پیدایش دین اسلام» است. یک مقاله دیگر «مسئله یهود» است که یک کلی‌نگری دارد و آن کلی‌نگری برای من خواننده فوق‌العاده جالب بود.

به‌طور کلی دوره تحصیل تا لیسانس و نظام وظیفه، یک دوره آموزشی بسیار آموزنده برای من بود. البته بعد از ۱۵ تا ۲۰ سال که رفتم دبیر شدم، یک دوره فوق لیسانس در مرکز امور اداری به نام مدیریت دولتی را در تهران گذراندم و ادامه تحصیل دادم و مشغول به کار بودم. هم زمان هم به سازمان کتاب درسی (سال ۵۵) منتقل شدم. این ماجرای تحصیل بنده بود.

پس از خدمت نظام در اردیبهشت ۱۳۴۱ خود را به وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش فعلی) معرفی کردم و به تدریس و مدیریت و کارشناسی در سازمان کتاب‌های درسی و سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی درسی پرداختم و هم‌زمان فوق لیسانس مدیریت دولتی گرفتم تا آنکه رسماً بازنشسته شدم، ولی تاکنون همواره در کار آموزش و پرورش بوده‌ام.

لطفاً از دوران اشتغال در آموزش و پرورش بگویید.

● بعد از خدمت نظام، در سیزده اردیبهشت ۱۳۴۱ در آموزش و پرورش استخدام شدم. معمول بر این بود که می‌رفتیم و خودمان را به وزارتخانه معرفی می‌کردیم و از اینجا محل خدمت را مشخص می‌کردند. محل خدمتی که برای من مشخص کردند

اصفهان بود، یعنی مرکز استان، و مرکز استان هم بنا به نیازی که در شهرستان‌ها داشت، از افراد استفاده می‌کرد. البته در آنجا بسته به این بود که شخص تا چه اندازه بتواند مقاومت کند و در مرکز استان قرار بگیرد. جالب اینجاست که من هم مثل بقیه دوست داشتم در مرکز استان قرار بگیرم، ولیکن وقتی رفتم، مدیرکل و رئیس آموزش متوسطه، از معلمان خود من در دبیرستان هراتی بودند؛ یعنی مدیرکل، معلم ریاضی بود، مرحوم هدایت‌الله موسوی و رئیس آموزش متوسطه هم آقای بی‌اسم حسین دانشجو بود که معلم فیزیک و مکانیک ما بود. من اصرار می‌کردم که در شهر بایستم و آن‌ها اصرار داشتند که به شهرضای اصفهان بروم. آقای دانشجو از من خواست «تو یک دفعه برو آنجا، اگر نخواستی برگرد». وقتی من رفتم آنجا، متوجه شدم این‌ها سه تا دبیرستان کامل دارند در رشته تجربی و در رشته ریاضی یک دخترانه و فقط یک معلم فیزیک به نام آقای محمدحسن باقی که بسیار فعال و مبرز بود، رئیس دبیرستان و هم معلم فیزیک بود و آن هم در سه رشته دبیرستان سپهر و سعدی پسرانه و دخترانه آذرمدیخت. من متوجه این نیاز شدم که شهرضا شدیداً به معلم فیزیک احتیاج دارد، اما باز هم مُصر بودم در اصفهان بمانم. ولی وقتی به اصفهان برمی‌گشتم، یاد خاطره‌ای از آقای حسین دانشجو افتادم و آن اینکه متوجه شدم این آقا که معلم فیزیک و مکانیک ما در اصفهان بود. یک روزی که مشغول درس‌دادن در کلاس ما در دبیرستان هراتی بود، مدیر مدرسه آقای جهان‌شاه آمد، در کلاس را زد. این آقا از کلاس ما رفت بیرون و گفت: «می‌دانستم دیگر مادرم را زنده نخواهم دید، ولی نخواستم کلاس درس تعطیل شود. حالا که کار از کار گذشته است، درس را تمام می‌کنم و به‌خانه می‌روم». چند لحظه بعد برگشت به کلاس و تا آخر درسش را داد، ولی مشخص بود که دارد اشک می‌ریزد. این برای من درس خیلی مهمی بود. وقتی به اصفهان برگشتم، به اداره رفتم و به آقای دانشجو گفتم حاضرم بروم شهرضا و رفتم آنجا. چهار سال در آنجا بودم که دو سالش هم رئیس دبیرستان سعدی بودم و با دانش‌آموزان انس و الفت خاصی گرفته بودم؛ آن‌طوری که غالباً به مسائل زندگی‌شان هم می‌رسیدم.

این‌ها خاطرات آموزشی هستند و از اغلب بچه‌ها نامه‌هایی دارم که برایم فرستاده‌اند. مسئله مهم دانش‌آموزان مسئله مالی بود. ما از بچه‌ها سالی ۵۶ تومان حق ثبت‌نام می‌گرفتیم. بعضی از بچه‌ها نداشتند که بدهند، اما ثبت نام شده بودند. بایستی بخشی از این پول به اداره فرهنگ فرستاده می‌شد. ناظم مدرسه به بچه‌ها گفته بود اگر پولتان را ندهید، سر امتحان ثلث سوم راهتان نمی‌دهیم. آن زمان در سال سه مرتبه از بچه‌ها امتحان می‌گرفتند. یک روزی من در دفتر نشسته بودم، دیدم یک آقای آمد، گفت من سه تا بچه اینجا دارم و آمده‌ام ببرمشان. گفتم چرا؟ گفت ناظم گفته است اگر پول ندهند، سر امتحان راهشان نمی‌دهند. من کلاه‌دوز هستم، اما دیگر کسی کلاه

جلساتی که همه
معلمان در دفتر
مدرسه بودند،
جلسه بحث
روی تک تک
دانش آموزان
جریان داشت. از
پیشرفتشان و
عقب افتادگی شان
بحث می کردیم

سرش نمی گذارد. گیوه دوز بودم، دیگر کسی گیوه پایش نمی کند. حالا حمومی هستم و یک نان بخور و نمیر برای بچه ها تهیه می کنم.

همان سال ها سازمان شیر و خورشید سرخ (هلال احمر فعلی)، به تهیدستان گونی های آرد می داد. من با رئیس شیر و خورشید آشنا بودم. به ایشان تلفن کردم که می خواهم شما را ببینم. گفت کارتان چی هست؟ من گفتم مسأله این است. گفت «نشانی این خانه را به ما بدهید، من دستور می دهم ماهی سه تا گونی آرد برای این ها بفرستند». بعد با شهردار تماس گرفتم و گفتم ما دانش آموزانی داریم که کتاب ندارند، یا مثلاً پولی را که ما بایستی برای اداره بفرستیم ندارند. شهردار دو هزار تومان کمک کردند و آن چیزی را که باید برای اداره می فرستادیم، فرستادیم و مشکل حل شد.

نکته دیگر اینکه ما در مدرسه یک عده معلم محلی داشتیم و یک عده معلم غیر محلی. این معلمان غیر محلی از اهالی اصفهان یا شهرهای دیگر بودند. جلساتی که همه معلمان در دفتر مدرسه بودند، جلسه بحث روی تک تک دانش آموزان جریان داشت و از پیشرفتشان و عقب افتادگی شان بحث می کردیم. علاوه بر این روی مسائل مدرسه هم فکری می کردیم. متأسفانه جلسات شورای معلمان اکنون در شهر ما تعطیل شده است.

بعد از چهار سال، در سال ۱۳۴۵ به اصفهان منتقل شدم. چهار سال در مدارس ادب و سعدی تدریس کردم و بعد کار دانش سرهای راهنمایی شروع شد. از سال ۱۳۵۰ کار مدارس راهنمایی شروع شد و هر سال یک کلاس از دوره دبیرستان کاهش یافت. در سال ۱۳۵۳ نظام جدید آموزشی به دبیرستان رسید.

یعنی تغییر نظام قرار بود اتفاق بیفتد؟

بله. سال ۱۳۵۴ نظام جدید آموزشی از پایه اول دبستان شروع شد. سال بعد به پایه بالاتر رسید. یعنی پنج سال اول دوره ابتدایی بود. این آموزگاران ابتدایی را زودتر آموزش داده بودند تا مشکلاتی برای آموزش و پرورش به وجود نیاید. سال قبلش به فکر بودند و برای معلمانی که دیپلمه بودند و سیکل اول دبیرستان کار می کردند، کلاس های آموزشی دوپست و چهل ساعته ترتیب دادند و آن ها را برای تدریس در دوره راهنمایی آماده کردند و مدرک فوق دیپلم به آن ها می دادند. من خوشبختانه تا آخرین روزی که در اصفهان تدریس می کردم، به شکلی با کلاس های تربیت معلم سروکار داشتم. به تهران که آمدم، در دانش سرای راهنمایی اینجا بودم و بعد هم آخرین کلاس درس من در دانشگاه شهید رجایی بود و دوره فوق لیسانسشان که من تاریخ علم تدریس می کردم.

جناب معتمدی، شاید این مصاحبهٔ چهل‌م من باشد. همین مباحث و خاطرات گفته می‌شود. از کارشناسان گرفته تا مدیر و افراد گوناگون. یک نکته که متوجه شده‌ام، این است که این نظام ما (هم اداری و هم آموزشی) منحنی دارد. این منحنی یک جاهایی رو به صعود است، یک جاهایی پایین می‌آید و متأسفانه هر جا که بالا می‌رود، به‌خاطر افراد است که بالا می‌رود و با تغییر افراد پایین می‌آید. حضرت عالی چند سال اصفهان بودید و بعدش آمدید تهران؟ اصلاً چه شد که به تهران آمدید؟

فرمایش شما کاملاً درست است. افرادی هستند که سازمان اداری را به حرکت در می‌آورند یا به رکود می‌کشانند. این دکتر مجتهدی بود که دبیرستان البرز را نزدیک چهل سال در اوج نگه داشت و از آن پس مدرسه به رکود رفت.

من پنج سال در شهرضا ماندم. قصدم این بود که جابه‌جا شوم و به یک شهر بزرگ‌تر و فضای بزرگ‌تری بپیایم. سال ۴۴ ازدواج کرده بودم. برای اینکه من در شهرضا بمانم، رئیس فرهنگ تربیتی داده بود که همسرم در آنجا استخدام شود و این کار را کرد، اما انتقال سبب شد این کار را رها کند. در اصفهان دو محل برای من بسیار امیدبخش بود؛ یکی همین دانش‌سرای راهنمایی اصفهان که تدریس می‌کردم، که محیط آموزشی بسیار فعالی بود برای تربیت معلم، و دیگری مدرسهٔ عالی بهداشت. یعنی فکر کرده بودند برای هر مدرسه‌ای یک کارشناس تربیت شود. و اکنون بسیار متأسفم که دورهٔ راهنمایی و مدرسهٔ عالی بهداشت تعطیل شده است.

من فقط یک جمله بگویم. در کرمانشاه من دانش‌آموز بودم. در سالن امتحانات فیلمی برایمان گذاشتند. این فیلم نشان می‌داد یکی عطسه زد، یک کسی که به فاصلهٔ یک متری او بود، مریضی به او منتقل شد و او هم مریض شد. من بچه بودم، ولی این فیلم همان زمان تأثیر آموزشی زیادی روی من گذاشت.

در جلسهٔ پیش شما باعث شدید یک مقدار خاطرات معلمی را بنویسم. من الان مشغول نوشتن هستم. در سال اولی که مان به شهرضا رفتم، انجمن علم و ادب در آن مدرسه به‌وجود آوردیم که معلمان سخنرانی‌هایی می‌کردند. دانش‌آموزان سخنرانی می‌کردند. از پزشک بهداری دعوت کرده بودیم مسائل بهداشتی را می‌گفت. اصولاً ادارهٔ این انجمن با خود بچه‌ها بود. ما روزنامهٔ هفتگی یا ماهانه داشتیم که حتی بعضی از این روزنامه‌ها را یا به شکل پلی‌کپی در می‌آوردند و منتشر می‌کردند یا یک شکل دیگر. من در ارتش دیده بودم که روش آموزشی‌شان خیلی بهتر از آن چیزی است که ما در مدرسه داریم. حتماً از نمودار استفاده می‌کردند. اسلاید داشتیم، فیلم داشتیم. مسائل را به‌صورت نظری بیان می‌کردند. بعد در کارگاه‌ها، افراد به‌صورت عملی انجام می‌دادند و باز به‌صورت عملی، می‌رفتند برای تیراندازی. من کوشش می‌کردم که این مسئله را

در یکی از
روزنامه‌ها آگهی
مربوط به تحصیل
در مرکز مدیریت
دولتی را خواندم.
آنجا امتحان
دادم. امتحان
برای تحصیل
فوق لیسانس بود.
قبول شدم

به یک شکلی در مدرسه نشان بدهم. یادم هست که در مدرسه یک پروژکتور کوچک داشتیم، اما اسلاید نداشتیم. ولیکن یک پسری بود با صاحب سینمایی که در آنجا تأسیس شده بود، آشنا بود. او فیلم‌های سیاه شده‌ای را که کنار می‌ریختند، آورده بود. با سوزن روی قسمتی از فیلم یک صورت مسئله می‌نوشت، اسلاید بعدی، حل مسئله بود. پروژکتور را سرکلاس بردیم. اول دانش‌آموز صورت مسئله را می‌دید و آن را تند حل می‌کرد و بعد حل خودش را با حل آن که در صفحه فیلم بود، مقایسه می‌کرد و ... خود من انس و الفتی با این بچه‌ها پیدا کرده بودم. اصلاً جالب بود که مثلاً مدیرمدرسه که بودم، صبح‌ها وقتی بچه‌ها می‌آمدند بروند کلاس، در مسیرشان می‌ایستادم و از چشمشان شادی یا ضعف آن‌ها را می‌خواندم! و اگر می‌دیدم پسری درهم است، صدایش می‌کردم و از او مشککش را می‌پرسیدم و این‌ها واقعاً جالب بودند.

چه شد که شما از اصفهان به تهران آمدید؟

من بعد از هشت سال که در اصفهان بودم، به تهران آمدم. برادرم اینجا پزشک بود. معمولاً در تابستان یک سری به ایشان می‌زدیم. اینجا که آمدم، در یکی از روزنامه‌ها آگهی مربوط به تحصیل در مرکز مدیریت دولتی را خواندم. آنجا امتحان دادم. امتحان برای تحصیل فوق لیسانس بود. من هم رتتم امتحان دادم و قبول شدم. اوایل مهر به من اطلاع دادند که قبول شده‌ای. به منطقه ۲ آموزش و پرورش تهران آمدم و در ضمن کلاس فوق لیسانس را هم می‌رفتم. منزلی اینجا اجاره کردم؛ ماهی هزار و هشتصد تومان. در حالی که حقوقم هزار و چهار صد تومان بود! پس مجبور بودم اینجا کار اضافی هم بکنم. یک دوستی مثل آقای جوادی داشتیم. گفت نترس، من ترتیبی می‌دهم که در مدارس ملی تدریس و هزینه زندگی را تامین کنی و بعد در مدرسه خوارزمی (پسرانه) مقابل دانشگاه تهران و یکی در مدرسه خوارزمی (دخترانه) تجریش که جزو مدارس خاص غیردولتی بودند. برایم کار گرفت. در آن سال‌ها مدارس هدف و خوارزمی و مرجان مدرسه‌هایی بودند که یک سری معلمان توانمند آن‌ها را اداره می‌کردند مثلاً آقای احمد بیرشک در مدارس هدف بود، آقای پرویز شهریاری مدرسه مرجان را تأسیس کرده بودند. این‌ها اصالت معلمی داشتند؛ طوری بود که من در این مدارس بیشتر از مدارس دولتی حقوق می‌گرفتم. خلاصه، دیگر شب و روز کار می‌کردم. ۲۲ ساعت تدریس دولتی من به ۱۸ ساعت تبدیل شده بود و یک نوع تخفیف‌هایی می‌دادند، ولی خب سه چهار ساعت غیردولتی کار می‌کردم. عصر هم به مرکز مدیریت دولتی می‌رفتم. جالب است که پس از دو سال که در مدرسه خوارزمی درس می‌دادم، در نوروز ۱۳۵۶ به مدت دو هفته همراه گروه مدرسه با هزینه ۳۵۰۰ تومان از انگلیس و فرانسه دیدن کردم.

دو سال
بعد از اینکه
به تهران آمدم،
به سازمان کتاب‌های
درسی منتقل شدم

چه شد که با سازمان آشنا شدید؟

یکی از دوستان من آقای شریف‌زاده بود، هوشنگ شریف‌زاده از مؤلفان کتاب‌های علوم دوره راهنمایی بود. ایشان با آقای طوسی و با آقای دکتر بهزاد، کتاب‌های دوره راهنمایی را نوشته بودند. این آقای شریف‌زاده کارشناس سازمان کتاب‌های درسی بود و یک دوره‌ای قبول شده بود که برود انگلیس و ادامه تحصیل بدهد. پس به دنبال کسی می‌گشت که جای خودش بگذارد. مرا روزی دید و فهمید من علاقه‌مند هستم جانشین او شوم. ترتیبی داد و من را با مدیر سازمان کتاب‌های درسی، آقای بزرگ‌نیا، آشنا کرد. سازمان کتاب‌های درسی از دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی درسی که کارش برنامه‌ریزی کتاب‌های درسی است، جداست. این دفتر سرفصل‌های کتاب‌های درسی را مشخص می‌کرد. باید سازمان کتاب‌های درسی مؤلف را انتخاب و دعوت می‌کردند. من در قسمت سازمان کتاب درسی دعوت شدم. آن آقای بزرگ‌نیا که رئیس سازمان کتاب‌های درسی بود، از طریق انجمن معلمان علوم تجربی که ایشان یکی از اعضای هیئت‌مدیره آن بود، مرا می‌شناخت و استقبال کرد، به طوری که من دو سال بعد از اینکه به تهران آمدم، به سازمان کتاب‌های درسی منتقل شدم (در سال ۱۳۵۵). و از این سازمان خیلی خوشم آمد. مرحوم شریف‌زاده چندماهه مرا با کار و مسئولیت وظایف آشنا کرد و بعد به خارج رفت. در این سازمان افراد برگزیده، آگاه و پرکاری بودند؛ از آن جمله آقایان کارشناسان گروه تألیف: شهید آیت‌الله دکتر محمدحسین حسینی بهشتی، حسن خلیلی فر، حسین دانشفر، میرزا جلیلی، باقر مظفرزاده، عبدالحسین مصحفی، غلامرضا عسجدی، وزیر آقاخانی، داودی، رسول شایسته، حسین مجذوب و آقای دکتر قاضی‌زاده. اینجا محیط خیلی دوستانه بود.

وقتی من به سازمان آمدم، گروه فنی آماده‌سازی و چاپ کتاب نیز از افراد ماهر، فعال و دقیق تشکیل شده بود. دیدم همه این کارشناسان تألیفاتی دارند و کتاب نوشته‌اند، در حالی که من آن زمان چند مقاله و جزوه درسی نوشته بودم. این بود که خود من هم دچار ولعی شدم تا از این‌ها عقب نمانم! این بود که شب و روز مشغول کار بودم، به طوری که همان سال ۱۳۵۶ به همراه آقای پرویز امین‌پور کارشناس تربیت معلم برای دانش‌سرای مقدماتی کتاب فیزیک نوشتم. در واقع اولین تألیفم یک سال بعد از ورود به اینجا بود.

این آقایانی که شما اسم بردید و عده دیگر، مثل مرحوم شیخ الاسلامی گروه جغرافیا، مرحوم ابراهیمی گروه تاریخ و آدم‌هایی از این دست، محل خدمتشان در شهرستان‌ها بود و غالباً این‌ها برای ادامه تحصیل به تهران آمده بودند و دیگر ماندگار شده بودند. من با سرگذشت هر کدام از این‌ها که آشنایی پیدا کردم، به همین نحو بود و به هر حال دیگر ماندگار شدند. شما تجربه نویسندگی تان را در حوزه کتاب درسی بفرمایید و بگویید اولین کتابی که نوشتید، چه حسی داشتید؟

با آقای دکتر
قلم‌سیاه آشنا
شدم و ارتباط
خانوادگی هم پیدا
کردم. ایشان
از نظر علم و ادب و
اخلاق و دینداری
نمونه یک انسان
کامل مسلمان بود

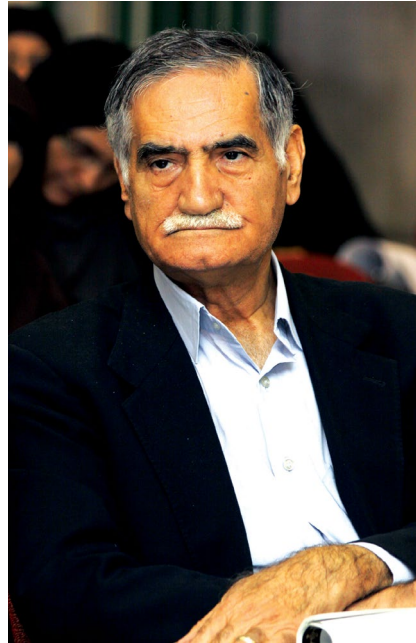
● اولاً از نظر استخدام، شرط ورود به سازمان کتاب درسی، ۱۵ سال سابقه کار تدریس بود! پس قبل از ۱۵ سال کسی را به آنجا راه نمی‌دادند، این شرط قانونی بود و سابقه من هم ۱۵ سال شده بود که توانستم به این سازمان منتقل شوم. اینجا محیط کار و فعالیت و همکاری بود مثلاً در قسمت ریاضی مصحفی، میرزا جلیلی و عسجدی و مجذوب بودند. اغلب این‌ها مؤلفان کتاب‌هایی بودند که من در دوره تحصیل خوانده و اسمشان را آنجا دیده بودم. فضا، فضای علمی و خاص بود. این فضا مرا گرفت. من سابقه تألیف و نوشتن داشتم. یعنی اولین مقاله ای که نوشتم، همان سال‌های اول و دوم بود که در مجله مهرگان سال‌های ۴۱ و ۴۲ چاپ شد. بعد یادم هست، برای همان دانش‌سرای راهنمایی کتاب نداشتیم. ما بایستی جزوه‌ای را به صورت پلی‌کپی می‌گرفتیم و این خودش مقدمه کتاب بود. با این ترتیب من یک تجربه نوشتنی داشتم. اولین کتابم فیزیک بود که همراه آقای پرویز امین‌پور، کارشناس تربیت معلم، برای دانش‌سرای مقدماتی نوشتم.

■ از نوشتن آن کتاب چه تجربه‌ای حاصل شد؟

● با توجه به آن جزوه‌هایی که من در اصفهان نوشته بودم، یعنی سه چهار تا پلی‌کپی که عملاً به شکل کتاب برای دانشجویان دانش‌سرای راهنمایی و مدرسه عالی بهداشت درآمده بود و راهنمایی آقای شریف‌زاده هم که دوست من بود، با سرعت با محیط کار تألیف آشنا شدم. این به من کمک کرد در همان سال اولی که به سازمان آمدم. آقای دکتر ابوالقاسم قلم‌سیاه و محمدعلی پیغامی مشغول نوشتن کتاب‌های فیزیک چهارم دبیرستان بودند. از همان ماه‌های اولی که با آقای دکتر قلم‌سیاه آشنا شدم، ارتباط خانوادگی هم با ایشان پیدا کردم. ایشان از نظر علم و ادب و اخلاق و دینداری نمونه یک انسان کامل مسلمان بود. در آموزش و پرورش کمتر کسی مانند ایشان دلسوز معلم و محصل بود. زندگی‌نامه مفصلی برای ایشان نوشتم و سرانجام تا آخرین لحظه در کنارش بودم. او در قطعه نامداران علم به خاک سپرده شد. آقای مظفرزاده کارشناس رشته شیمی بود. هر وقت من اشکالی داشتم، کمک می‌کرد. این مرد بزرگوار وصیت کرده بود وقتی مُرد، برای تشریح جسدش را به دانشکده پزشکی بدهند. من مقاله‌ای در مورد ایشان نوشتم که در مجله رشد معلم چاپ شد. عنوان این مقاله «مردی رها از قفس تن بود». در انتقال جسدش به آنجا بودم. مراسمی هم در دانشکده پزشکی برایش گرفتند که در آن مراسم صحبت کردم.

باقر مظفرزاده بیشتر از کتاب‌های روسی ترجمه می‌کرد. از آن آموزش‌دیده‌های فعال بود که دهه سی به طرف چپ‌ها رفته بودند، مثل پرویز شهریاری. این‌ها زبان روسی هم یاد گرفته بودند. هر مشکل علمی که ما داشتیم، بلافاصله کتاب روسی‌اش را می‌آورد و حل می‌کرد. او مؤلف چندین کتاب علمی بود و کتاب گران‌قدر صیدنه

از ابوریحان بیرونی را که به زبان روسی بود، ترجمه کرد. من پایان‌نامه‌ام را در مورد سازمان کتاب درسی ایران نوشته بودم. به این ترتیب با این سازمان کاملاً آشنا بودم. عنوان پایان‌نامه فوق‌لیسانس من «سازمان کتاب‌های درسی ایران» است. از این رو به تحقیق مفصلی در این قسمت دست زدم؛ از نظر تألیف کتاب‌های درسی، مؤلفان اولیه کتاب درسی، لزوم تأسیس سازمان کتاب‌های درسی، اهداف تشکیلات مدیریت، کارشناسان و نیز مقالاتی که بعضی افراد مانند دکتر ریاحی و جلال آل احمد نوشته بودند. مقاله‌هایی که مثلاً مرحوم ریاحی نوشته بود، یا جلال آل احمد مقاله (بلیشوی کتاب درسی) نوشته بود. آقای دکتر ریاحی یک مقاله به نام داستان کتاب‌های درسی نوشته و از انواع مشکلات کتاب درسی بحث کرده بود که در نوشتن پایان‌نامه به من بسیار کمک کرد. زمانی که من به سازمان کتاب درسی آمدم، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی درسی دایر بود و رئیسش دکتر محمدعلی امیری بود.



■ اگر خاطراتی از بزرگ‌نیا دارید که قابل بیان هست، بفرمایید.

● آقای عطاالله بزرگ‌نیا از معلمان شیمی سطح بالای کشور بود و در مدارس درجه اول درس می‌داد. او مؤلف کتاب‌های علوم پنج‌ساله دوره ابتدایی بود. همکارانش در گروه علوم آقای ضاعنی و آقای پاکروان بودند. این سه نفر کتاب‌های علوم دوره ابتدایی نظام جدید آموزشی را که از سال ۱۳۴۵ شروع شده بود نوشتند. بزرگ‌نیا متخصص شیمی بود، ولی اطلاعات عمومی بالایی داشت. به خاطر این بود که مدیریتش را افراد قبول می‌کردند. یادم هست، همه‌جانبه بود. آن زمان رئیس دفتر تحقیقات آقای معیری بود؛ اولین رئیس سازمان پژوهش آقای دکتر محمد علی امیری، شاگرد روان‌شناس بزرگ فرانسوی، پیازه بود و ایشان در سازمان برنامه و بودجه کار می‌کرد. اصلاً برای برنامه‌ریزی درسی ساخته شده بود. معیری که رئیس دفتر تحقیقات بود، آدم واردی به کار بود. معیری و بزرگ‌نیا آدم‌های فعالی بودند. کارشناسانی هم که می‌آوردند، باید ۱۵ سال سابقه کار می‌داشت. هیچ یک از کارشناسان به مدرسه و معلم و دانش‌آموز نآشنا نبودند و مرتب با مدارس و معلمان در ارتباط بودند.

■ از شهید آقای دکتر بهشتی هم خاطره ای دارید؟

● بله، اولین جلسه‌ای که من وارد سازمان کتاب‌های درسی شدم، آقای شریف‌زاده گفت برویم و با کارشناس‌های اینجا آشنا شویم. به نخستین اتفاقی که رفتیم، در آنجا با دکتر شهید بهشتی

کتاب
دانش سرای
مقدماتی را
نوشتیم.
این کتاب
مورد قبول
قرار گرفت

آشنا شدم. آقای دکتر بهشتی مردی بلند بالا با چهره‌ای باز و دوست داشتنی بود. وقتی پیش ایشان رفتیم و سلام‌علیک کردیم، پرسید اهل کجایی؟ گفتم اصفهان. گفت لهجه‌ات که اصفهانی نیست. گفتم از شهرهای اطراف. گفت کدام شهر؟ گفتم لنجان اصفهان، رو به روی ذوب‌آهن. گفت بله آنجا را بلد هستم. کدام ده؟ گفتم سیده لنجان. دکتر بهشتی خیلی زود آشنا و صمیمی بود. ارتباطات اجتماعی خیلی خوبی داشت. هر کدام از این کارشناس‌ها که مسئله و مشکلی داشتند، پیش آقای دکتر بهشتی که مشکل‌گشا بود می‌رفتند، اطلاعاتش هم خوب بود. بسیاری از بزرگان ادیان و مذاهب در رابطه با کتاب‌های دینی به اتاق ایشان رفت و آمد داشتند. از سال ۱۳۵۶ که زمزمه‌های انقلاب اسلامی شروع شد، ایشان مرتب هر صبح به مدت یک ساعت با کارشناسان گفت‌وگو می‌کرد. حالا در اتاق خودش یا در اتاق آقای مظفر زاده بود، موضوع بحث مسائل روز و خبرهایی بود که بی‌بی‌سی یا صدای آمریکا یا رادیو آلمان می‌گفتند. همه این اطلاعات به دست ایشان می‌رسید و بعد به اتاق خودش می‌رفتند. مشغول کار می‌شد و درست نیم ساعت بعد از ظهر هم از سازمان بیرون می‌رفت! معمولاً من و کارشناسان دیگر تا ساعت دو در سازمان می‌ماندیم. ایشان یک ماشین معمولی پیکان هم داشت. تقریباً اواخر سال ۱۳۵۶ بود که مرخصی گرفت و بازنشسته شد، ولی کارشناسان روزهای چهارشنبه به منزلشان می‌رفتند و با هم در ارتباط بودند. آقای شهید دکتر محمد جواد باهنر که کارشناس دفتر تحقیقات بودند و آقای شهید سید کاظم موسوی غالباً می‌آمدند و می‌رفتند. در این اتاق به روی همه باز بود. آقای دکتر بهشتی آدم پویا و سرشناسی بود. مثلاً کشیش ارامنه به اتاق بهشتی می‌آمد و می‌رفت و با ایشان آشنا شدیم. یا موبد زرتشتی‌ها می‌آمد و می‌رفت و همیشه در مسیرش سلام و تعارف می‌کرد. وقتی دکتر بهشتی بازنشسته شد، از آنجا رفت، دو نفر روحانی جانشین ایشان شدند و رفت و آمدها تعطیل شد. دکتر بهشتی خوش سخن، خوش برخورد و خوش رفتار بود. ایشان دوست داشت که در جمع باشد. دکتر بهشتی مورد اعتماد مسئولان سازمان و کارشناسان بود. مدیر مدرسه‌ای از دکتر گنجی وزیر درخواست کرد که چند نفر دبیر برای یک مدرسه اختصاصی معرفی کند به طوری که شنیدم دکتر گنجی این مسئولیت را به رئیس سازمان کتاب‌های درسی داده بود و ایشان هم با دکتر بهشتی مشورت کرده بود و دکتر گفته بودند که بهترین معلمان همین کارشناس‌های سازمان کتاب‌های درسی هستند که یک سال زودتر از بقیه معلمان با کتاب‌های جدید آشنا می‌شوند و همین کار صورت گرفت.

خب شما غیر از آن کتاب دانش سرا که فرمودید، در تألیف کتاب‌های دیگری هم

مشارکت داشتید؟ چه بعد و چه قبل از انقلاب اسلامی؟

کتاب دانش سرای مقدماتی را نوشتیم. این کتاب مورد قبول قرار گرفت. در همین موقع قرار بود کتاب‌هایی برای دانش سرای راهنمایی نوشته شود. کتاب دانش سرای راهنمایی

برای سال دوم را دو نفر از مدرسان فیزیک اصفهانی، آقایان محمدحسن باقی و احمد مُعمیان نوشتند و من ویراستار آن کتاب بودم. سال اول دورهٔ دانش‌سرای راهنمایی کتاب فیزیک نداشتند. کتاب اولش را من نوشتم، به همراه دو نفر از دوستانمان؛ آقای سلطان بیگی و آقای دکتر ضیاء طاهری. نوشتیم و چاپ و توزیع شد.

■ آیا دستورالعملی بود که شما مثلاً در این حجم بنویسید یا «هدف» چیست یا حجم چقدر باشد؟

● در نظامی که سال ۱۳۴۵ به وجود آمد، گروه‌هایی دعوت شدند که برنامه‌ریزی کامل، هدف‌نویسی، فهرست مطالب کتاب درسی، کتاب، ساعت تدریس هفتگی و برای هر درس کتاب دانش‌آموز و کتاب راهنمای معلم پیش‌بینی و آماده شد.

■ آیا این طور بود که شما به سلیقهٔ خودتان چیزی بنویسید؟

● نخیر. مثلاً سه سالهٔ دورهٔ راهنمایی، پنج‌سالهٔ دورهٔ ابتدایی و چهارسالهٔ دورهٔ متوسطه. این کتاب‌ها کاملاً منظم و مرتب و با نظم خاصی بود. همهٔ فعالیت‌ها پیش‌بینی شده و مصوب بود.

■ این‌طور که شما می‌فرمایید، بعد از انقلاب اسلامی هم شما با سازمان مرتبط بودید. آیا فاصله افتاد بین آن‌ها؟

● یک هفته پس از انقلاب اسلامی، دستور بازگشایی مدارس صورت گرفت و همهٔ کارمندان دولت بر سر کارهای خود بودند. البته بعضی از مدیران سرکار خودشان برگشتند یا کارمندان مانع ورود آن‌ها شدند. سازمان کتاب‌های درسی همچنان مشغول چاپ و تولید کتاب برای سال بعد بود. در تابستان ۱۳۵۸ سازمان پژوهش اعلام کرد که سازمان کتاب‌های درسی تعطیل شد و کارمندان برای تعیین وضع خود به سازمان پژوهش مراجعه کنند. در این موقع جلسهٔ خداحافظی در سازمان تشکیل شد و کلیهٔ اعضا سه دسته شدند: ۱. گروهی که درخواست بازنشستگی کردند و بازنشسته شدند؛ ۲. گروهی به مدارس برای تدریس منتقل شدند؛ ۳. گروهی از کارشناسان هم مثل آقایان دانشفر، میرزاجلیلی، شایسته واعظان و این جناب و جمعی از کارکنان چاپ و تولید، به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی رفتیم و کار خود را تا سال‌های بازنشستگی و بعد از آن ادامه دادیم.

■ می‌دانم که شما بعد از انقلاب اسلامی با سازمان همکاری داشتید!

● پس از پیروزی انقلاب اسلامی ادارات دولتی تا مدتی به وضع تعادل نرسیده بودند و محیط ادارات غالباً ناآرام بود. رئیس سازمان پژوهش آقای مرتضی کستیرایی شد که

یک هفته پس از انقلاب اسلامی دستور بازگشایی مدارس صورت گرفت و همهٔ کارمندان دولت بر سر کارهای خود بودند

مسابقه علمی را
در شبکه ۲ سیما
با کمک کارشناسان
علاقه‌مند شبکه ۲
سیما به راه انداختیم.
این مسابقه حدود
۱۰ سال ادامه داشت

مدت خدمتش کوتاه بود، تا اینکه علی‌اکبر سلیمی جهرمی که انسانی بسیار وارسته بود جانشین او شد. سلیمی با سلامت نفسی که داشت، به کارهای مهمی دست زد، اما محیط هنوز ناآرام بود و مسائلی برای من پیش آمد.

آقای مهندس سلیمی جهرمی رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی شد، چون با آقای رجایی دوست بودند. با من خیلی مأنوس شده بود. می‌آمد پیش ما، معلم بود و می‌دید کار ما به چه ترتیبی است.

من تب مالت گرفته بودم و اثری روی گوشم گذاشته بود. صدای وزوزی در گوشم بود. پزشکم گفت عصبی می‌شوی؟ گفتم بله. گفت باید از آن محیط بیرون بیایی. یک روز رفتم به آقای سلیمی مشکلم را گفتم تا با انتقال من موافقت کند. گفتم پایم را که به سازمان می‌گذارم، عصبی می‌شوم. گفت چرا؟ و بلند شد و من را بوسید و گفت من به شما علاقه دارم. ما انقلاب کردیم تا افراد سالم و صالح و آن‌ها که به این آب و خاک تعلق و ریشه دارند، کارها را برعهده گیرند. گفت به فکر تان هستیم و یک کاری برایتان می‌کنیم، به شرط آنکه تا زنده هستی، با این سازمان همکاری کنی. کمی بعد سلیمی از سازمان پژوهش به سازمان برنامه و بودجه رفت. متأسفانه انفجار ۷ تیرماه حزب جمهوری اسلامی روی داد و آقای سلیمی شهید شدند. سرانجام از راه پزشکی پرونده‌ای درست شد و براساس آن پرونده، من ۲۵ سال سابقه، با حقوق کار و پرداخت ۳۰ سال، در سال ۱۳۶۰ بازنشسته شدم.

می‌دانم که شما بعد از بازنشستگی در صحنه بودید. مثلاً مسابقات دانش‌آموزی در تلویزیون بود و یکی از کارشناس‌هایش شما بودید. یک‌بار هم یک دوره آموزشی گذاشتند و خانم هارلن از خارج آمد؛ زمان مدیریت مهندس ابوطالبی. کارشناس فیزیک که در آن کلاس‌ها شرکت می‌کرد، شما بودید.

● مسابقه علمی را در شبکه دوم سیما با کمک کارشناسان علاقه‌مند به راه انداختیم. این مسابقه حدود ۱۰ سال ادامه داشت. در این مسابقه، علاوه بر آموزش فیزیک، من مسئولیت معرفی یک دانشمند را بر عهده داشتم. همین امر سبب علاقه‌ام به تاریخ علم و زندگی‌نامه دانشمندان شد که ادامه دارد...

پس از بازنشستگی، برای تدریس فیزیک از سوی دبیرستان‌های فرزندگان و علامه حلی دعوت شدم و به دنبال آن به دبیرستان‌های نیکان و علوی رفتم. این مدارس که دانش‌آموزان بسیار مستعد و پرکار داشتند، بیش از پیش مرا به کار تدریس و تألیف انواع کتاب‌های درسی و غیردرسی کشاندند.

سال ۶۴ یا ۶۵ بود که آقای دکتر محمود امانی به سازمان پژوهش آمد. با آقای دانشفر و خانم رستگار. مقدمه تألیف کتاب‌های درسی دوره ابتدایی مطرح شد. من در برنامه‌ریزی آنجا شرکت داشتم. در تألیف کتاب علوم دوره ابتدایی شرکت داشتم.

گروه علوم تجربی سبب شدند که کتاب‌های علوم ابتدایی و دوره راهنمایی از سال ۱۳۷۲ به بعد از نو تألیف شود. آقای امانی سبب شدند که مجموعه کتاب‌های دانش برای معلمان و دانش‌آموزان ابتدایی و راهنمایی نوشته شود. شعر پشت جلد این کتاب‌ها را من نوشتم.

من کتابی نوشتم که کتاب درسی شد به نام «آشنایی با تاریخ علم»

مجدداً چه کسی از شما دعوت به همکاری کرد؟

● مرحوم مرتضی خلخالی در سال ۶۱ یا ۶۲ مسئول برنامه‌ریزی تربیت معلم شد و از من خواست برای دوره راهنمایی کتاب تاریخ علم بنویسم. من هم کتابی نوشتم که کتابی درسی شد به نام «آشنایی با تاریخ علم». در برنامه‌ریزی درسی هم در گروه تربیت معلم شرکت کردم. همان موقع آقای مرتضی خلخالی را دعوت کرده بودند برای برنامه‌ریزی تربیت معلم دانشگاه آزاد. ایشان از من هم دعوت کردند و رفتیم آنجا هم شرکت کردیم برای آموزش معلمان. غالباً هم دعوت می‌کردند. ارتباط قطع نمی‌شد. بعد هم برای خانم هارلن که آمده بود و قبلاً هم آقای اکاوا از ژاپن آمده بود که فکر می‌کنم سال ۶۲-۶۱ بود. یک گروهی بودیم. در آنجا هم ما مشغول کار شدیم.

از سال ۶۵ به بعد آیا با گروه فیزیک همکاری داشتید؟

● بله. از سال ۶۵؛ مخصوصاً که آقای محمودزاده به آنجا آمد، همکاری داشتم و این همکاری در زمان آقای احمد احمدی هم ادامه داشت تا آنکه کرونا آمد و ارتباط قطع شد. یکی دیگر از همکاری‌های من با معلمان کشور، از راه انجمن‌های علمی آموزشی معلمان و اتحادیه آنهاست. من از سال ۱۳۴۲ با انجمن معلمان علوم تجربی که مسئولیت آن با مرحوم اصغر نوروزیان بود همکاری جدی داشتم و در همایش‌های سالانه آن انجمن فعالیت داشتم.

شما در دوره‌ای که در سازمان بودید، از قبل از انقلاب اسلامی تا بعد از آن، هیچ وقت برای آموزش دیدن به جایی فرستاده شدید؟ یا کسی را آوردند تا شما زیر نظرش دوره ببینید؟

● بله. من با آقای تیمور زمان نژاد (همکار آقای دانشفر بود که در رشته زیست‌شناسی تدریس می‌کرد) به مرکز آسیایی یونسکو در تایلند رفتیم. این برنامه از طرف سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی در پیش از انقلاب اسلامی، یک سفر دو ماهه بود. عنوان برنامه «آموزش علوم در سطح روستاها» بود. در آنجا از ۱۰ تا ۱۲ کشور آسیایی آمده بودند: هند، پاکستان، فیلیپین و نپال و ایران و... این برنامه در مرکز تایلند اجرا شد.

اولین مقاله‌ام
سال ۵۷ در مجله
آموزش و پرورش
است

خیلی ممنونم. تا اینجا توضیحاتتان خیلی خوب بود. الان مانده همکاری شما با مجلات آموزشی رشد. هر چقدر خودتان می‌دانید، بفرمایید. این را که چطور با مجلات آموزشی رشد پیوند خوردید، چه قبل و چه بعد از انقلاب اسلامی، بفرمایید. به چه نحوی همکاری داشتید؟

سال ۱۳۵۵ که من مشغول تحصیل در مدیریت دولتی بودم، یکی از دوستانم در مجلات پیک کار می‌کرد؛ آقای احمد گلشیری (برادر هوشنگ گلشیری، نویسنده معروف). این‌ها اصفهانی بودند، ولی احمد بیشتر با من در ارتباط بود. احمد گفت علاقه‌مند هستیم که شما در مجلات پیک مطلب بنویسید. گفتم بسیار خب این کار را می‌کنم. الان هم مقالاتش را دارم. اولین مقاله‌ام در سال ۵۷ در مجله آموزش و پرورش است و بعد در مجله پیک جوانان. پیک جوانان بیشتر جنبه تاریخی و علمی داشت.

بعد از انقلاب اسلامی هم که مجلات به رشد تغییر نام دادند، با مجله رشد فیزیک همکاری داشتم تا اینکه مجله رشد تکنولوژی آموزشی به وجود آمد. از طریق آقای مرتضی خلخالی با آقای دکتر عادل یغما آشنا شدم. من برای مجله رشد تکنولوژی آموزشی می‌نوشتم. بعد در آنجا با آقای جواد محقق (سردبیر رشد معلم) آشنا شدم، به طوری که وقتی جواد محقق رفت و نفر بعدی آقای جعفر ربانی آمد، همکاری‌ام ادامه داشت و جزو هیئت تحریریه‌شان هم بودم. الان هم با مجله رشد فیزیک در ارتباط هستم و عضو هیئت تحریریه آن بوده‌ام.

در پایان! شکر و سپاس خدای بزرگ را که فرصت داد پس از بازنشستگی همچنان در راه آموزش و پرورش گام بردارم و کار تدریس، تألیف، پژوهش و همکاری با انجمن‌های علمی و اتحادیه معلمان و سازمان پژوهش را بیش از پیش دنبال کنم.

خیلی ممنونم آقای معتمدی. خسته‌تان کردم.